

هو العليم

معرفت ذات پروردگار در کلام امام سجاد (علیه السلام)

و مراتب معرفت امام زمان (علیه السلام)

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۲۶ - مجلس یازدهم

بیانات

آیة الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی
قدس الله سره



أعوذُ بالله مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
و صَلَّى اللَّهُ عَلَي سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَ عَلَى آلِهِ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

مَعْرِفَتِي يَا مَوْلَايَ دَلِيلِي عَلَيْكَ وَ حُبِّي لَكَ شَفِيعِي إِلَيْكَ.^۱

«شناخت و معرفت من ای مولای من، دلیل و راهنمای من بر توست و محبت من به تو، شفیع من به

سوی توست.»

معرفت شناسی در کلام امام سجاد

راجع به این مسئله معرفت و کیفیت دلالتش، در شب‌های گذشته خدمت رفقا مطالبی عرض شد و صحبت به اینجا رسید که این معرفت چگونه است؟! و کیفیت دلالتش به پروردگار به چه نحو است؟ و به هر مقدار که انسان نسبت به پروردگار معرفت و شناخت پیدا کند، به همان مقدار به حریم پروردگار راه پیدا می‌کند و به هر مقدار که از این معرفت دور باشد، از آن حریم و دایره دور و بعید است.

ذات پروردگار حکم محور و مرکزیتی را دارد که همه عوالم وجود بر حول آن محور و مرکزیت می‌گردند. منتهی بعضی‌ها فاصله‌شان تا آن محور و مرکز کم است و بعضی‌ها فاصله‌شان زیاد است. به هر مقدار که فاصله [کم و] زیاد بشود، به همان مقدار اشتغال در دنیا، انصراف از حق، انغمار در دنیا، ارتباط با اموری که انسان را صارف است، به همان مقدار کم و زیاد می‌شود. آن کسی که به این محور نزدیک است یا اینکه به این محور متصل است، از بیست و چهار ساعت، بیست و چهار ساعتش را متصل به خدا و این حریم است. آن کسی که فاصله دارد [مدت زمان اتصالش] بیست ساعت می‌شود، فاصله بیشتر پیدا می‌کند هجده ساعت می‌شود، یک خُرده فاصله‌اش بیشتر باشد پانزده ساعت می‌شود، تا [جایی که] بعضی‌ها یک دقیقه و بعضی‌ها یک ساعت [می‌شود]. فقط موقع نماز آن هم آخر وقت، [می‌گویند:] ای وای نمازمان دارد قضا می‌شود، یک وضویی بگیریم و یا علی این نماز را کلکش را بکنیم و از دستش راحت بشویم؛ [آخر] این هم تکلیف شد که خدا برای ما آورد؟! خدا بیکار بود برداشت برای ما درد سر درست کرد! دیگر حالا چه کار کنیم، بالأخره نخوانیم فردایمان گیر است و دیگر مسئله، مسئله چوب و فلک است؛ یعنی دیگر این مقدار را معتقد هستند. [البته] بعضی‌ها اینقدر هم معتقد نیستند، همه چیز را کنار گذاشتند، راحت!

^۱ مصباح‌المتجهد، ج ۲، ص ۵۸۳.

خب حالا اگر نماز نخواند چه کار می‌کند؟! [می‌رود] با این می‌نشیند، با آن می‌نشیند، هر هر می‌خندد، با آن غیبت می‌کند، با این می‌رود چیز می‌خرد، با این بازار می‌رود، با این در خیابان می‌رود، توجه کردید؟! دعای کمیل که نمی‌نشیند بخواند، بلند می‌شود می‌رود این طرف می‌گردد آن طرف می‌گردد، سرش را به همین چیزهای مختلف گرم می‌کند. این [شخص] از بیست و چهار ساعت فقط ده دقیقه‌اش با خداست. بقیه‌اش با مردم است.

تمایل به امور معنوی محکی برای میزان عبودیت

نگاه کنیم بینیم علاقه ما و همت ما نسبت به آن اموری که در ارتباط با خدا و عبودیت است، چقدر است؟ وقتی می‌خواهیم یک کتاب بخوانیم چقدر تمایل داریم اما همین که می‌خواهیم قرآن بخوانیم چقدر تمایل داریم؟ همین الان خودمان را در دلمان یک تستی بکنیم. می‌بینیم همه نمره‌ها تجدیدی است. حالا بنده خودم را می‌گویم، یک وقت خدای نکرده خدمت رفقا جسارت نکنم، ببخشید دیگر. مطلب اسائه ادب بود، من خودم را دارم می‌گویم. نه اینکه قرآن نخوانیم، نه! قرآن را می‌خوانیم ولی [اینکه] با چه حالی می‌خوانیم، آن مهم است.

حالات پیامبر هنگام نزدیک شدن وقت نماز

وقتی می‌خواست موقع نماز بشود رسول خدا دیگر کسی را نمی‌شناخت. یعنی همین که می‌خواست وقت نماز بشود و یک ربع مانده بود به موقع نماز ظهر و یا نماز مغرب و ...، دیگر اصحاب پیغمبر نقل می‌کردند که ما وقتی با پیغمبر حرف می‌زدیم، خیلی درست جواب ما را نمی‌داد، دیگر توجهی نمی‌کرد.^۱ [رسول خدا] می‌دید که کم‌کم وعده ملاقات دارد می‌آید. دیگر کسی را نمی‌شناخت، دیگر توجهی به این [دنیا] نداشت، یک خُرده هم که می‌خواست دیر بشود می‌گفت: «**أرحنی یا بلال**»^۲. بلال بلند شو راحت‌تر کن. بلند شو اذان بگو ما را از درون این کثرات بیرون بیاور. پیغمبر که نمی‌نشست با مردم قصه لیلی و مجنون بگوید یا مثلاً با مردم فیلم تماشا کند. پیغمبر چه کار می‌کرد؟! حرف‌هایش همه از خدا و قیامت و احکام و اخلاق و اینها بود؛ ولی همین را هم پیغمبر بر نمی‌تایید. همین را هم تحمل نمی‌کرد. ببینید میزان معرفت چقدر است که دارد حرف خدا می‌زند ولی می‌بیند این حرف خدا نتوانست او را از آن تعلق به کثرات به واسطه این مظاهر و اشتغالات بیرون بیاورد. می‌خواهد صد در صدش کند. صد درصد چیست؟! دیگر در نماز که نمی‌آیند از پیغمبر سؤال کنند. اقلأ در نماز پیغمبر را راحت می‌گذارند، [همه این حرف‌ها] تا وقت نماز است. پیغمبر

^۱ بحار الأنوار، ج ۸۱، ص ۲۶۳.

^۲ بحار الأنوار، ج ۷۹، ص ۱۹۳؛ مفتاح الفلاح، ص ۱۸۲.

می‌داند دیگر در نماز کسی نمی‌آید از او چیزی پرسد. می‌داند در نماز دیگر کسی سراغش نمی‌آید، در نماز صد درصد توجه تام است؛ اتصال اتصال صد درصد است. دیگر کسی را نمی‌شناخت.

حالا ما بیائیم نگاه کنیم ببینیم ما برای وقت نماز، چقدر در دلمان، در ضمیرمان، در خواستمان اهتمام داریم؟ چقدر ما توجه داریم؟

این مطلبی را که من خدمت رفقا آن شب‌های قبل راجع به آن آقای که فُکلی و اینها بود و نمازش قضا می‌شد عرض کردم، این مسئله راجع به معممین هم بوده است! خیال نکنید [فقط مخصوص او بوده است]. آن آقای معممی که می‌نشیند و می‌نشیند تا ساعت یازده به حرف و فلان و بعد بلند می‌شود نماز می‌خواند، آن هم مثل همان است، بالأخره نگذاشت نمازش قضا بشود [ولی] این همان است. آن یک خُرده قضیه را تا آخر برد، این تا دم آخر گفت: حالا برای رفع تکلیف هم که شده ما بلند می‌شویم این کار را انجام می‌دهیم. به مرحوم آقا شیخ محمد حسین کمپانی اعتراض می‌کردند که آقا این مطالبی را که می‌گوئید و این مسائل و این حرف‌ها و عبادت‌ها [که مطرح می‌کنید، چطور می‌شود اینطور باشد؟] مرحوم آقا شیخ محمد حسین از بزرگان بود، از زهاد و از عبّاد بود، بسیار مرد بزرگواری بود. واقعاً انسان وقتی که شعرهای ایشان را بخواند حال می‌آید. اینها واقعاً بزرگانی بودند، که گرچه به مراتب توحید نرسیده بودند، ولی علی‌کل‌حال همین‌طوری روزگارشان را مفت نگذرانده بودند، پدرشان درآمده بود. مثلاً این اشعارشان راجع به امیرالمؤمنین وقتی که می‌گوید:

چه شوری شد بپا از یک جهان شور *** نه از طی سجّل و لوح منشور
عجب شوری در این ظلمت سرا شد *** به گوش ساکنان عالم نور
به گوش اهل دل، فریاد جبریل *** حکایت می‌کند از نفخه صور

این اشعار را ایشان می‌تواند بگوید و کسی که در همین حال و هوا و در همین [مراتب] است. بقیه امیرالمؤمنین را نشناختند، امیرالمؤمنین را نشناختند!

نمونه‌ای از ارتباط میان مقام ولایت با عالم خلقت

وقتی که جبرئیل آمد و در شب ضربت خوردن گفت: **تَهَدَمَت و الله أركان الهدى و انطمست عروة الوثقى فتل على المرتضى، قتله أشقى الأشقياء**.^۱ این مسئله وقتی که در یک جا مطرح شد همه حمل بر یک امری کردند که جبرائیل از طرف خدا دستور داشته که بیاید و این را بگوید. اصلاً این مطلب که [ارتباطی] بین این قضیه و بین این جریان ناموس عالم خلقت و حبل‌الله‌المتین که واسطه بین ذات احدیت و عالم امکان است [وجود دارد را]، اصلاً این حرف‌ها را کسی نمی‌فهمد. جبرائیل که آمد این حرف را زد، اصلاً دست

^۱ بحار الأنوار، جلد ۴۲، صفحه ۲۵۹

خودش نبود که آمد این را گفت؛ این [حرف] مقتضای این عمل و این ارتباط است. مقتضای این حادثه، خون پدیدار شدن در زیر سنگ در همهٔ اماکن تا چند روز [بود]. برای شهادت امیرالمؤمنین، در بسیاری از جاها از جمله بیت المقدس سنگ‌ها را وقتی بر می‌داشتند زیر سنگ‌ها خون تازه بود! ^۱ [اما برخی به اشتباه] می‌گویند: «بله، بالأخره عنایت الهی بوده است، خدا عنایت کرده و خواسته مقام امیرالمؤمنین و موقعیتش را نشان بدهد.» وقتی سیدالشهداء را کشتند، تا چهل روز در بسیاری از جاها همین طور **دَمٌ عَبِيطٌ** در زیر سنگ بود، ^۲ خون تازه بود. این ارتباط بین ولایت و عالم خلقت را اصلاً کسی نمی‌داند. هیچ‌کس نمی‌داند، این چیست؟ چه کسی اینها را می‌داند؟ اینها را یک عارف می‌داند. اینها را یک ولیّ خدا می‌داند. این مطلبی که می‌خواهم خدمتان عرض کنم مقدمه‌ای شد برای مطلبی که بعد باید راجع به این مسئله بگویم.

[می‌گویند:]: چطور می‌شود امیرالمؤمنین نماز بخواند و در نماز بی‌هوش بشود بیفتد؟ اصلاً این حرف‌ها یعنی چه آقا؟! مگر می‌شود؟! چطور می‌شود تیر از پای امیرالمؤمنین در نماز در بیاورند نفهمد؟! این روایات همه من در آری است! اینها همه سند ندارد! چطور می‌شود [که چنین اتفاقاتی افتاده باشد]؟!!

حالات مرحوم حداد هنگام نماز

اما وقتی که امیرالمؤمنین یا این بزرگان برای نماز بلند می‌شدند، بنده خودم شاهد بودم - در آن زمانی که توفیق حضور با اولیاء را داشتیم و قدر ندانستیم - که وقتی موقع نماز می‌شد، اصلاً تغییر حال را در چهره‌ها مشاهده می‌کردم - چه آن زمانی که خدمت مرحوم آقای حداد بودیم و چه وقتی که پیش مرحوم والد بودیم - من تبدل حال را مشاهده می‌کردم. وقتی که موقع نماز می‌شد دیگر احساس می‌شد که آقای حداد و اینها دارند از وضعیت عادی خودشان خارج می‌شوند. دست خودشان [نبود]، این که دیگر شعبده نبود، این که دیگر چشم‌بندی نبود. جلوی ما که نمی‌خواستند تئاتر بازی کنند! این‌طور که نبود. ما [از روی] غفلت همین‌طوری حرف می‌زنیم، ولی می‌دیدیم نه، مثل اینکه وضع دارد عوض می‌شود، یک دفعه نگاه می‌کردیم [می‌دیدیم] نزدیک وقت [نماز] است.

مرحوم آقا می‌فرمودند که «وقتی که آقای حداد به نماز می‌ایستادند چشمان ایشان حالتی پیدا می‌کرد که انگار آن چشم دیگر مقابل را نمی‌بیند.» دیدید بعضی‌ها به یک جا نگاه می‌کنند، زل می‌زنند، آدم هر کاری می‌کند نمی‌فهمند، یک دفعه می‌گوید: آقا کجایی؟! حواست کجاست؟! من اینجا دارم با تو صحبت می‌کنم.

^۱ سیوطی در خصائص الکبری، جلد ۲، صفحه ۱۲۴ گوید:

و أخرج الحاكم و البيهقي و أبو نعيم عن الزهري قال: "لما كان صباح قتل علي بن أبي طالب، لم يرفع حجر في بيت المقدس إلا وجد تحته دم!" و أخرج أبو نعيم من طريق الزهري عن سعيد بن المسيب، قال: "صبيحة يوم قتل علي بن أبي طالب، لم يرفع حصاة من الأرض إلا و تحنها دم عبيط."»

^۲ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۸۹؛ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۲۵۳

وقتی که ذهن به یک حالت و به یک سمت تمرکز پیدا کند، اعضاء آن عمل خودشان را که انتقال صور محسوس هست، از دست می دهند، عصب کار نمی کند. [این تمرکز] هرچه شدیدتر باشد این شدت بیشتر می شود، تا جایی که [اگر به بدن] چاقو فرو کنند، مثل آدمی که بی هوش است [و] در کُما رفته، نمی فهمد! چاقو هم فرو کنند نمی فهمد! این کجا تا این قضیه ای که می خواهم نقل کنم کجا؟!

حکایتی از کج فهمی برخی مقدس مآب ها

خدا رحمت کند مرحوم آقا شیخ محمد علی اراکی اینجا در مدرسه فیضیه نماز می خواند. ایشان آدم خوبی بود - خدا رحمتش کند - مرد بی هوایی بود و ملاً بود. آن زمان من قوانین می خواندم. آن زمان که مدرسه فیضیه می رفتیم از مرحوم آقا سؤال کردیم که آقا ما در قم نماز پشت سر چه کسی بخوانیم؟

ایشان فرمودند: پشت سر آقا شیخ محمد علی اراکی بخوانید. ما هم دیگر می رفتیم مدرسه فیضیه و یک نیم ساعت قبل از مغرب - کار هر روزمان بود - می نشستیم در آنجا و تنها، در یکی از همین دهلیزهای حجرات، و بعد موقع نماز که می شد پشت سر ایشان نماز می خواندیم. یکی از آقایان معروف - حالا اسمش را نمی برم - او هم بود. یک شب ما داشتیم نماز می خواندیم موقع تشهد یک قدری خم شدیم به اصطلاح [صاف نشستیم]، این کمرمان همین طوری ساده یک مقداری انحناء پیدا کرد. یک دفعه دیدیم ایشان - در تشهد - دستش را برد پشت کمر ما یک فشار به جلو داد! عجب! تو داری نماز می خوانی به کمر من چه کار داری؟! نمازت را بخوان. ما دیدیم [حالا که] این طور است دوباره یک خرده هم [خودمان را کج] کردیم. دوباره دیدیم این دستش را آورد - ما هم یک چیزیمان شد دیگر - آقا چهار دفعه او در این تشهد کمر ما را راست کرد، ما کج کردیم، تا اینکه [نماز] تمام شد.

گفت: آقا این چه وضع نماز خواندن است؟!

گفتم: جنابعالی مسئول بودی کمر ما را وسط نماز راست کنی؟ نمازت را بخوان به من چه کار داری؟! حالا [فرض کن] من کمرم درد می کرد - اتفاقاً درد هم می کرد، نه اینکه بی هیچی [باشد] - اما خب به خاطر آن ما کج نکرده بودیم، همین طوری عادی بود گفتم: جنابعالی تو مأمور بودی کمر ما را راست بکنی، تشهدت را می خواندی! التفات کردید؟

این آقایایی که مجتهد بود! اجازه اجتهاد دارد جان من! این کجا آن کسی که چشمش حالتش تغییر پیدا می کند و دیگر کسی را جلویش نمی بیند، کجا؟ وای!

در حالی که اگر قرار باشد به اخبار و اینها به اخبار وارد بودند، آقای حداد که بنده خدا خبر نخوانده بود. روایت نخوانده بود. او که چیزی (تحصیلی) نکرده بود. ولی مسئله چیست؟!

عمل مهم تر از علم

آقا جان مسئله این است که اینها به خواندن نیست، خواندن کمک است و انسان را خیلی هم کمک است و بسیار [مفید است]؛ ولی عمل به آن مهم است که انسان به این مطالب عمل کند و پیگیری کند. الآن این همه دعا در این مفاتیح است بنده هم این مفاتیح را می‌گذارم در گنج، تا بازش نکنم و نخوانم که نمی‌فهمم چه چیزی در آن است؟!

ما یک وقتی این درس‌هایمان را امتحان می‌دادیم. یک بنده خدایی بود آن هم می‌آمد، خب از او سؤال می‌کردند [ولی] جواب نداشت.

می‌گفتند که: خب این چیست؟

می‌گفت: من اینها را نوشتم.

آن بنده خدا گفت: خب در کتاب هم نوشته [چرا] زحمت کشیدی!

می‌گفت: ما اینها را نوشتیم! خب نوشتی خب از اول هم در کتاب نوشته چرا زحمت نوشتن [را]

کشیدی دیگر؟! همان در کتاب بود.

مسئله این است که انسان به این عمل کند. به این مطالب برسد، این مهم است.

مراتب مختلف معرفت بر اساس میزان عمل

این معرفت و این شناخت، مراتبی دارد. به هر مقدار که ما دیدیم از نظر رغبت و از نظر اهتمام، نه رغبت ظاهری و دویدن و این طرف و آن طرف رفتن، نه! واقعاً از نظر اهتمام ما چقدر نسبت به راهمان و مسیرمان مقیدیم، به همان مقدار ما به این محور نزدیک هستیم. یک کسی دو ساعتش را می‌گذارد، یک کسی سه ساعتش را برای این مطلب می‌گذارد، یک کسی ده ساعتش را می‌گذارد. یعنی واقعاً در این ده ساعت نمی‌گذارد که با صوارف و با موانع روبه‌رو بشود، با آنچه که می‌تواند برای او اشتغال ذهنی بیاورد روبه‌رو بشود. همین طور به همین مقدار، حالت انسان در ارتباط با آن محور متفاوت است.

دیشب یا دو سه شب پیش آن روایت را از مغیره نقل کردند که بسیار خبر و روایت جالبی است که امیرالمؤمنین به مغیره می‌فرماید که اینها افرادی هستند که خدا را تنها نمی‌خواهند؛ خدا را همراه با دنیایشان، همراه با زندگیشان می‌خواهند.^۱

اینهایی که می‌آیند و مدام دم از خدا می‌زنند باید به اینها گفت که آیا شما همیشه دم از خدا می‌زنید یا چون روزگار به کام است دم می‌زنید؟! همیشه مردم را به خدا می‌خوانید یا چون الآن پست و مقام دستتان است

^۱ نهج البلاغه، ص ۵۴۷.

می خوانید؟! و الا اگر [آن مقام را] از شما بگیرند بلند می شوید می روید در خانه تان می نشینید، اصلاً می گوئید به من چه مربوط است، هرچه می خواهد به سر اسلام بیاید که بیاید، به من ربطی ندارد. یا نه؟! حالا که یک مقام و یک موقعیت داریم، حالا که فلان وضعیت را به ما دادند، حالا که ما را هم در برنامه راه دادند، پس ای مردم بیائید به داد اسلام برسید. بیائید پرچم را بلند کنید، بیائید - نمی دانم - چه کار بکنید چه کنید؟ پیغمبر این طور بوده، ائمه این طور بودند برای اسلام در طول هزار و چهارصد سال زحمت کشیدند، باید بیائیم، داد، بیداد، ای هوار! همه اینها برای چیست؟! به خاطر این است که الآن رو این صندلی نشستیم، حاج آقا! اگر الآن بگویند خیلی خب آقا، خیلی از زحمات شما ممنون و متشکر، حالا تشریف ببرید یک چند سالی در منزلتان به خودتان بپردازید. آیا دوباره فردا همین طوری مردم را دعوت می کنی یا نه؟! [می گویی:] به من چه ربطی دارد، هر کار می خواهند بکنند بکنند. معلوم است خدایش خدای قلابی بوده، این دعوت ها همه قلابی است. این خواست ها همه قلابی است! خدا که عوض نمی شود؛ خدا خداست، در همه جا خداست. ﴿وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ ۚ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌ ۚ﴾^۱ ﴿فَأَيَّ مَنَّا تُولُوا فِئْتِمَّ وَجَّهَ اللَّهُ﴾^۲

در حکومت سابق - حکومت شاه - خدا خدا بود، در حکومت اسلام خدا خداست. شب خداست، روز خداست، من در مقام باشم او خداست، از مقام عزل بشوم او خداست. من عزل شدم، خدا که از خدائیش عزل نشده است. آمدند به ما گفتند: آقا تا حالا اینجا می نشستیم حالا بیا یک متر آن طرف تر بنشین. یک متر جاییت را عوض کن. تا حالا اینجا می نشستیم [و] به تو می گفتند آقای فلان! حالا یک متر این طرف تر بنشینید، تو و بقیه مردم فرق نمی کنی. یک متر جاییتان را عوض کردیم چه شده اینقدر [تفاوت کرده اید]؟! چه قضیه ای اتفاق افتاده [مگر] آسمان به زمین آمده است؟!

[فکر می کنیم] ما جایمان را عوض کردیم خدا هم جاییت را عوض کرده است. چرا؟! چون خدا به ما وابسته است ما که به خدا وابسته نیستیم، ما با خدا اصلاً کاری نداریم. خدا به ما وابسته است. ما برویم پشت میز خدا هم می آید پشت میز. آن وقت داد بیداد هوار! ای مردم! ای فلان! شروع می شود. [و اگر] ما بیائیم این طرف خدا از خدائیش استعفا می دهد. [می گوئیم] نه آقا! هرکه هر کاری می خواهد برود بکند هیچ خبری نیست بروید پی کارتان. عجب!

و این یک معیار است. انسان خوب می فهمد صدایی که برمی آید این صدا چقدر دلالت بر حق می کند و چقدر دلالت بر خود می کند؟! همه هم می توانیم تشخیص بدهیم، حالا کم و زیاد دارد، من حالا نمی توانم بگویم همه، نه. [اما اینطور است که] می توانیم [تشخیص بدهیم]، محک بزینم، یک مقداری بیشتر [دقت

^۱ سوره زخرف (۴۳) آیه ۸۴

^۲ سوره بقره (۲) آیه ۱۱۵

کنیم]، محک بزیم، می فهمیم که خلاصه درصد خلوص این صداها چقدر است؟! به طلا محک می زنند، تیزاب می زنند، خلوص و عیارش را می فهمند. محک بزیم، ببینیم این صداهایی که دارد دلالت بر خدا می کند چقدر عیار دارد؟! عیارش چقدر است؟! میزان خلوصش چقدر است؟! دلالت بر خداست یا دلالت بر خود است؟ دعوت به خداست یا دعوت به خود است؟

اهمیت دقت در انتخاب استاد و راهنما

امام سجاد می فرماید: «معرفت من، مرا بر تو دلالت می کند نه بر خود.»^۱ پس این معرفت باید چه معرفتی باشد؟ معرفتی که عیارش باید کامل باشد. خلوصش باید کامل باشد. این معرفت دلالت بر تو می کند. کتاب زیاد نوشته شده ولی در این کتابها دعوت به چیست؟ دعوت به خود است یا دعوت به اوست؟ قلم زیاد زده می شود ولی این قلمها دعوت به چیست؟ صحبت زیاد می شود ولی این صحبتها بر محوریت چیست؟ اینجاست که آیه شریفه می فرماید: ﴿فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ﴾^۲ در روایت داریم که یکی از معانی باطنی این آیه این است که انسان باید به رزق معنوی خودش توجه کند که این رزق از کجا برایش به دست می آید؟ «**فليَنظُر الی انسان الی علمه من من يتعلم.**»^۳ از چه کسی این علم را یاد می گیرد؟ از کدام کتاب می خواهد راه زندگی خودش را انتخاب کند؟ پیش حرف کدام خطیب می خواهد حیات خود و زندگی خود را انتخاب کند؟ از چه کسی می خواهد حرف گوش کند؟ آقا جان مسئله هندوانه [و] خربزه که نیست، [مسئله] یک عمر است. وقتی تمام بشود که دیگر بر نمی گردد. [همینطور] از اینجا بلند شویم برویم آنجا حرف می زنند؛ [باز] دوباره بلند شویم برویم آنجا، آنجا این را می گویند؛ دوباره بلند شویم برویم اینجا، اینجا این دعا را می کنند؛ آن جا این صحبت را می کنند، اینجا این سخنرانی را می کنند، آن جا این روضه را می خوانند، آن جا این جشن را می گیرند، آن جا این مجلس را دارند، از اینجا به آن جا، همه اش در حال رفت و آمد و زندگی هم تمام و روزها و شبها [همینطور می گذرد].

نه آقا جان! بلند شو برو تحقیق کن، مجالس را ببین، افراد را ببین سخنورها را ببین، یکی یکی اینها را امتحان کن و بعد به آن کسی که مطمئن هستی برو بایست. قضیه این است، مسئله این است. و وقتی که یقین پیدا کردی دیگر به حرف این و آن گوش نده و تا وقتی یقین پیدا نکردی و اطمینان پیدا نکردی، خلاصه قضیه خودت را گول نزن، چشمت را نبند. چشمت را بخواهی ببندی هستند کسانی که چشمشان باز است و چشم آنها را نمی توانی ببندی. چشم ملائکه را نمی توانی ببندی. حالا امروز روزگار به کام است و ما می آئیم در این

^۱ معرفتی یا مولای دلیلی علیک

^۲ سوره عبس (۸۰) آیه ۲۴

^۳ تفسیر غریب القرآن، ص ۵۰۹: «أى فَلْيَنْظُرْ إِلَى عِلْمِهِ مِمَّنْ أَخَذَهُ؟» (باید ببیند که علم و معرفتش را از چه کسی به دست می آورد.)

مسیر و در این راه و خلاصه یک قسمی جلو می‌آئیم. نه آقا! فردا می‌آیند جلوی ما را می‌گیرند، از یک یک این قدم‌ها و از یک یک این حرف‌ها می‌آیند حساب می‌رسند؛ برای چه آنجا رفتی؟! برای چه به آنجا دعوت کردی؟! برای چه مردم را به آن جا خواندی؟! برای چه از اینجا دور کردی؟! اینقدر «برای چه» جلوی انسان می‌گذارند که در همان «برای چه» اول گیر می‌کنیم. این مطالب [به این سادگی] نیست، چشم‌ها باز است. برای چه این را انتخاب کردی؟! چرا آن راه را انتخاب کردی؟! من به تو عمر دادم چرا آمدی عمر خودت را در علمی که به دردت نمی‌خورد صرف کردی!؟

[اگر بگویی:] خدایا دلم خواست این رشته خوشم آمد انتخاب کردم.

[خدا می‌گوید:] تو غلط کردی انتخاب کردی! مگر دست تو است؟! همین، انتخاب کردم؟!!

- من از آن شغل خوشم آمد آدمم آن را انتخاب کردم.

- بیخود کردی انتخاب کردی مگر عمر دست تو است؟! بسیار خب انتخاب کردی [باشد] انتخاب

کردی بلند شو برو در آن طویله بهشت، همان برایت کافی است.

- ای خدا، ای پیغمبر! ای فلان من که گناه نکردم.

خدا می‌گوید: من هم می‌دانم گناه نکردی، عمرت را آمدی این مقدار استفاده کردی ما هم یک طویله

بهشت و یک اصطبل به تو می‌دهیم، همان جا برو. تو آمدی یک مقداری بالاتر از عمرت استفاده کردی معارف

را یاد گرفتی آن جا یک دانه مسافرخانه‌ای چیزی پیدا کردیم یک اطاقی به تو می‌دهیم. تو آمدی بالاتر، بالاتر

...

جایگاه شاگرد امام صادق علیه‌السلام در قیامت

یکی را می‌آورند، می‌گوید: خدایا من عمرم را فقط صرف تو کردم. آن وقت خدا می‌گوید اصلاً بهشت

من گنجایش تو را ندارد. تو باید پیش من بیایی. این اولیاء اینجا می‌روند. این رفقای ما که به درس طلبگی

مشغولند قدر خودشان را بدانند، مفت از دست ندهند! شماها شاگرد امام صادق هستید. یعنی چه؟ یعنی آن

دنیا امام صادق شما را بغل خودش می‌برد. امام صادق کجاست؟ در بهشت نیست. امام صادق در بهشت

نمی‌گنجد. شاگرد امام صادق بغل امام صادق می‌رود. بقیه افراد هم جاهای مختلف دارند. یکی می‌رود پیش

پاستور و یکی می‌رود - نمی‌دانم - پیش کُخ و یکی می‌رود پیش ادیسون و یکی پیش همین مکتشفین و از این

چیزها می‌رود. هر کسی جای خودش را دارد. البته مرتبه سعه همان است این که من عرض کردم از نظر ایمان،

نه اینکه در بهشت نیستند، در بهشت هستند، منتهی مراتب‌شان پایین است و إلا آنها که معلوم نیست که اصلاً در

بهشت جای‌شان باشد. خدا بهتر می‌داند.

ولی آن کسی که شاگرد امام صادق هست، یعنی چه؟! یعنی دارد می‌گوید: من پا به دنیا زدم بیست و

چهار ساعت را گذاشتم وقف امام صادق کردم. درست شد؟! امام صادق هم حکومت آن دنیا، دست او است. آن جا ادیسون و مدیسون و روبرت کخ و پاستور و اینها، آنجا دیگر این حرف‌ها نیستند. آنها کلاهشان پس معرکه است. آنجا حکومت دست امام صادق و امام باقر و امام مجتبی و امام عسگری و امام زمان و اینهاست. لذا باید قدر بدانیم، وضعیت خودمان را قدر بدانیم و بدانیم که خدا چه توفیقی به ما داده و به خیلی‌ها نداده که با این همه خیالات و این طرف و آن طرف و چیزها و رنگارنگ‌ها و بزک‌ها و آجیل‌ها و پفک‌هایی که این طرف و آن طرف است، خدا آمده ما را در راهی قرار داده که امام صادق دارد به شیعیانش می‌گوید بیائید این راه را انتخاب کنید، مفت و مجان آمده گفته بفرما، بفرمایید.

دلیل اهتمام اولیای الهی به تحصیل علوم اهل بیت

این که مرحوم آقا اینقدر نسبت به راه دین و علم دین اهتمام داشتند [برای این دلیل بود]. خب بقیه افراد هم بودند همه آقایان می‌گفتند که خوب است از بچه‌های ما یکی معمم باشد این رشته را نگه دارد، این سلسله را نگه دارد، این آب باریک قطع نشود. آقا اینها همه شعار است! آب باریک قطع نشود چیست؟! هزار سال می‌خواهیم قطع شود. حالا حتماً باید یک روحانی به عنوان تیمن و تبرک و اینها در میان فامیل باقی بماند.

یکی از افراد بود در زمان مرحوم آقا، سالی یک دفعه - همین ایام عاشورا بود یا ایام ماه صفر بود - منزلش روضه بود، (مرحوم علامه) می‌رفتند. نمی‌دانم الآن حیات دارند [یا نه؟!]. چون ایشان آن موقع هم پیر بود. شاید سنش از مرحوم آقا هم بیشتر بود، منزلشان هم نزدیک منزل ما بود. [مرحوم آقا] سالی یک مرتبه می‌رفتند. خب وابسته به بعضی جاها و این حرف‌ها و ارتباطات بود. خودش آدم خوب و صافی بود. این بنده خدا یک کلمه هم طلبگی نخوانده بود، مهندس بود، منتهی چون پدرش معمم بود، وقتی که پدرش از دنیا رفته بود دیدند پسر معمم دیگری ندارد، به عنوان افتخار این آقای مهندس را معمم کردند؛ در سنین بالا، شاید پنجاه شصت سالش بود که تازه عمامه گذاشته بود. البته آدم خوبی بود، آدم با صفا و با چیزی (خلوصی) بود.

لزوم استقامت و خلوص نیت در مسیر سلوک

یادم است یک روز رفتیم در مجلس روضه و مجلس دو قسمت بود یک قسمت صندلی که آقایان و دولتی‌ها و اینها می‌آمدند دور تا دور می‌نشستند و بعد مردم هم روی زمین. مرحوم آقا آمدند روی زمین نشستند ما هم [روی زمین نشستیم].

آمد [گفت]: آقا بفرمایید [بالا روی صندلی بنشینید].

ایشان گفتند: «من در مجلس سیدالشهداء که دو طبقه است، من روی صندلی نمی‌نشینم.» نشستند کنار و ما هم پهلوئی ایشان نشستیم. در این موقع - حالا جالب اینجاست، این را می‌خواهم [بگویم] - در این موقع آن عبدالله ریاضی که در زمان شاه رئیس مجلس بود، آمد. و این آقایان هم که می‌آمدند [و] می‌رفتند می‌نشستند

خیر سرشان کفششان هم در نمی آوردند! با همان کفش و عصا می آمدند، می رفتند دور این صندلی ها می گرفتند می نشستند که مثلاً دارند روضه گوش می دهند. همه افراد برای ایشان بلند شدند، فقط کسی که بلند نشد آقا بودند و بنده. حتی معممین از آن افرادی که در آنجا بودند بلند شدند. التفات کردید؟! این را می گویند استقامت. کسی که مستقیم است. رو مبنای خودش مستقیم است. ایستاده. هم آن موقع مستقیم و هم بعد مستقیم، هر دو، مستقیم! بعدش هم همین طور بودند. در یکی از این مجالس فاتحه ای که در زمان اواخر حیاتشان اتفاق افتاد، در همان مشهد مقدس شرکت کرده بودند، بعد یک شخص خیلی معروفی آمد، همه بلند شدند فقط ایشان و من و ظاهراً اخوی بزرگترمان هم بودند - چون من یادم نبود ولی بعد ایشان گفت من هم بودم - ما فقط بلند نشدیم. همه بلند شدند. ولی ایشان بلند نشدند. حتی سرشان را هم برنگرداندند که به او سلام کنند. فقط ایشان گفتند: سلام علیکم، ایشان هم همین طور که سرشان اینجا بود گفتند: «و علیکم السلام» همین! حتی سر را هم برنگرداندند. این را می گویند یک مرد مستقیم. کسی که در هر حالی خدایش در کنار او حاضر و ناظر است. هم آن زمان، هم این زمان، مسئله تفاوتی نمی کند. خلاف خلاف است. در همان زمان سابق کسی کار صحیحی انجام بدهد مخلص است، در غیر از آن زمان غلط انجام بدهد این مخلص نیست.

هو الله فی السماء اله و فی الارض اله^۱ در همه حال خدا اله است! این راه راه بزرگان می شود، راه اولیاء [می شود]. آن وقت این فرد می تواند دلیل علیه باشد. این فردی که در همه حال اله در وجود اوست. هم در اتصال، فی السماء اله، در عوالم ربوبی، فی الارض اله، در عوالم کثرات، در همه جا هو الله، هم در عوالم فوق و هم در کثرات، هم در جنبه توحید، هم در جنبه کثرت هو الله! نه اینکه موقع نماز که می شود هو الله [ولی] در ارتباط با مردم نه، اله دیگر کنار می رود. الاصنام، الاوثان اینها جلو می آیند. در همه حال اله مورد نظر است و اله جلو [می آید].

بنابراین برای اینکه انسان بتواند راهی را باز کند باید به دنبال چه کسی باشد؟ باید به دنبال آن فردی باشد که معرفت علیک را بر خدا را برای انسان به وجود می آورد، نه معرفت و شناخت به سوی خود را، منتهی در قالب مظاهر اله و در قالب شعارهای اله. اله می گوید ولی می گوید پیش من بیائید. اله من را بیائید قبول کنید.

تفاوت معنای دلیلی علیک با دلیلی الیک

در این فقره امام سجاد علیه السلام می فرماید: **معرفتی یا مولای دلیلی علیک**. معرفت من، دلیل من

^۱ سوره زخرف (۴۳) آیه ۸۴: ﴿وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌ وَهُوَ أَلْحَمُّ الْعَالَمِينَ﴾ «و اوست آن کس که در آسمان معبود است و در زمین معبود است، و اوست یگانه حکیم و علیم.»

بر توست. چرا حضرت نفرمود دلیلی الیک؟! آن هم می شود، آن هم اشکال ندارد. چون دَلَّ هم با عَلی متعدی می شود هم با اِلی. دَلَّ عَلَیهِ و دَلَّ اِلَیْهِ. دَلَّ اِلَیْهِ یعنی به سمت او و به سوی او، دلالت به سمت و سو. می گویند: که آقا منزل فلانی کجاست؟! می گوئیم: آقا خیابان فلانی است آن جا آن کوچه فلانی، بروید همان جا قسمت های منطقه آنجا سؤال بکنید به شما نشان می دهند، [این را] می گویند دلیل الیه است به سمت او. دلیلی علیک [وقتی است که] می گویند آقا کوچه فلان، منزل فلان، منزل این شخص است، این لباس را دارد، این خصوصیت را دارد، یک متر و هفتاد و هشت سانت، هشتاد سانت قدش است، این قدر وزنش است، این قدر علمش است، این قدر فلان است، آخرش هم دست آدم را می گیرند می گویند آقا اینجاست، بفرمایید. این [معنای] دلیلی علیک می شود.

امام سجاد می فرماید: من معرفتم به الیک [فقط] به سوی تو نیست. همین [فقط] به سوی تو، به سمت تو، به طرف تو، گرچه آن هم در همین است. به عبارت دیگر حرکت به سوی اسماء و صفات؛ حرکت به سوی مظاهر تو و اوصاف تو و بهشت تو و آثار تو، آثار اخروی و جنّات تو و نعمات تو حرکت به سوی آن است. نماز بخوانید خدا به شما بهشت حورالعین می دهد!، به به، چه خوب! آن هم چه حورالعینی؟! تعریفش را کردند که سرش در مغرب عالم و پایش در مشرق عالم است؛ آدم باید قطار سوار شود. از یک طرف - آن هم با قطار - بعد از بیست و چهار ساعت، چند کیلومتر طی بکند، خدا می داند؟! چه شمایی دارد چه شکلی دارد! اینها همه درست است! اگر یک بار نظر بر او بیفتد دیگر انسان از همه ما سوی در این دنیا چشم می پوشد! اینها همه درست است ولی آخرش چیست؟! آثار است! آثار است. نماز بخوانید تا اینکه به نعمت های بهشت برسید، به سیب و گلابی برسید، به کدو و چغندر و آن جالبو می فروشند برسید؛ به غذاها و ﴿أَنْ هَرَّ مَنْ هَرَّ خَمِّ رٍ لَذَّةٍ لِّلشَّرِیْنِ وَأَنْ هَرَّ مَنْ هَرَّ عَسَلٍ مُّصَفًّی﴾، شیر و خمر و اینها و...، اینها مراتب مختلف دارد. روزه بگیرید برای اینکه [در] آن دنیا به جمال پری رویان نائل بشوید مخصوصاً کسانی که در این دنیا حظشان کم بود و شانسان کم بود اینها طبعاً نماز را با یک قصد قربتی می خوانند دیگر. [با] یک توجه بیشتری نماز را می خوانند! اینها همه چیست؟! این همه دَلَّ اِلَیْهِ است. دلالت به سوی او، به سمت او و آثار او است.

اما تا به حال کسی را دیدید بیاید برای مردم حرف بزند، بگوید: مردم ما یک چیزهای دیگری هم داریم که حورالعین و این حرف ها و این چیزها نیست؛ قرب پروردگار و مصاحبت پروردگار و مقام تجرد یک مطالبی است که اصلاً از این حورالعین بالاتر است. [اگر بگوید:] از آن پایین می گویند: بابا این حرف ها را بگذار برای خودت، همان حورالعین اش را به ما بده ما برایمان بس است، آنها را برای خودت نگهدار. چرا؟! چون مردم

در این محدوده احساسات تفکر می‌کنند. مردم ذهنشان، حواسشان، لذاتشان [در محدوده احساسات است].

نگرش اهل دنیا به لذت‌ها و خوشی‌ها

لذت را این می‌بینند، خوشی را در این می‌بینند، عالم بهجت و سرور را در خوردن می‌بینند. الان در خارج - اینجا هم همین طور است - وقتی که افراد را دعوت می‌کنند، خوشی آنها در مجلس - البته یک قسمتش، قسمت‌های دیگر هم دارد - این است که از اول تا آخر مجلس دائم بخورند. مدام این دهان کار کند. اگر دو دقیقه کار نکند، نه [نمی‌شود]! یک چیزی می‌آورند بعد می‌روند نیم ساعت دیگر یک چیز می‌آورند. آجیل می‌آورند [بعد] یک غذای دیگر می‌آورند آنقدر می‌آورند تا اینکه [مجلس تمام شود]. یعنی وقتی که خوب می‌خورند و خوب می‌گذرانند [و] خوب مجلس طی می‌شود، می‌گویند: پذیرایی خوبی کرد! خوب پذیرایی کرد. این پذیرایی پذیرایی خوبی بود، و متأسفانه این عادت هم در میان ما آمده است. اگر یک مجلسی بگیرند، حالا یک پذیرایی مختصری باشد یک غذای مختصری باشد تعریف نمی‌شود؛ اما اگر آن بدبخت برود قرض کند با قرض و غوله و با هزار سختی بخواهد [مجلسی بگیرد] و شیرینی کذا تهیه کند و میوه کذا تهیه کند و چه بکند، می‌آیند می‌گویند به به به چه قدر پر و پیمان گذاشتی! چقدر چیز کردی! این چیست؟! اینها همه‌اش خلاف است. این مسائل اصلاً خلاف است، خلاف شرع است. حتماً باید وضعیت به آن قسم باشد. یعنی فرهنگ ما [غلط است]. مردم اینطورند، یعنی توجه به ظواهر است، توجه به مسائل عادی است. خدا هم برای این مردم یک مقدار اسباب سرگرمی، هم در این دنیا هم در آن دنیا درست کرده است. این مال کیست؟! این مال مردم عادی [است].

اما برای آنهایی که بهاء آنها فقط در اتصال به ذات پروردگار است، بهجت آنها در فناء است. سرور آنها در تجرد است. فرّحت آنها در انغمار در انوار الهی است. آن انواری که شکل ندارد، صورت ندارد، ثقل ندارد، مزه ندارد، طعم ندارد، [مسئله فرق می‌کند]. چرا؟! چون آنها به همان حقیقت تجردی رسیدند و آن حقیقت تجردی دیگر نمی‌تواند با صورت و با شکل خود را اشباع کند. آن [صورت و شکل] برای مقام پایین‌تر است، آن برای عالم مثالش است، برای عالم ملکوت سفلی اش است، برای عالم برزخش است، برای عالم صورتش است. چون نمی‌فهمد، درک نمی‌کند.

اما حضرت می‌فرماید: نه! من معرفت بر تو می‌خواهم پیدا کنم نه به سوی تو. معرفت من مولای من، نه به حوری و جنّات و غلمان و نمی‌دانم شیر و پنیر و ماستی که در بهشت و اینهاست؛ نه، من معرفت به خودت دارم، دلیل من بر تو است نه به سوی تو. اینجا برداشتند «به سوی» معنی کرده‌اند، غلط است. معرفت من به ذات توست. مطلب این است. بهشت به من دادی [ندادی ندادی] من دلالت بر تو می‌خواهم پیدا کنم. به من در بهشت حوری دادی دادی. ندادی ندادی، من معرفت بر تو می‌خواهم. من حوری می‌خواهم

چه کار کنم؟!

فکر حوری و بهشت غلمان کجا کند *** دلداه عاشقی که نگارش مقابل است

حقیقت عشق

دیدید وقتی که دو نفر عاشق و محبوب هستند [وقتی] به هم می‌رسند، اصلاً غیر از صحبت با هم به چیز دیگری فکر می‌کنند! حالا پرتقال جلویشان است بگویند حالا بر داریم پرتقال بخوریم؟ آجیل جلویشان است بردارند یک خرده آجیل بخورند و یک دو کلمه حرف بزنند و خب چطوری؟ کجا بودی؟ کی آمدی؟ با چی آمدی؟ [می‌گوید] برو پی کارت! این ادعای محبت می‌کند! اصلاً جلویش را نمی‌بیند که آجیل است، هست یا نیست؟ شیرینی هست یا نیست! چرا؟ چون آن لذتی را که در صحبت با او [هست در هیچ چیز دیگری نیست]. همین که دارد نگاهش می‌کند، همین، آن لذتی را که احساس می‌کند اصلاً می‌گوید هیچ چیز نمی‌خواهم جلویم باشد. هیچ چیز نمی‌خواهد باشد، حتی تماس با او را برای خود نقص می‌بیند، منقصت می‌بیند. فقط می‌خواهد بنشیند نگاهش کند. در بعضی از اوقات حتی صحبت کردن را هم نقص و منقصت می‌بیند، فقط همین. یعنی این ارتباط اینقدر لطیف و رقیق و دقیق می‌شود که حتی صحبت کردن هم مضر است و او را پایین می‌آورد، حتی با او صحبت هم نمی‌کند! مسئله اینقدر [دقیق است]. این مطلب را شما در ارتباط با پروردگار احساس کنید. اولیاء خدا این هستند. امام سجاد این را می‌خواهد بفرماید.

می‌خواهد بفرماید خدایا من حتی صحبت با تو را هم در عالم بشری، این صحبت را هم تنزل به مقام واحدیت و تکلم می‌دانم. ﴿وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا﴾^۱ این مرتبه کمالی نبود، این یکی از مراتب تجلی در اسماء، اسم ناطق و اسم مکلم است ولی آن مرتبه تعلق ذات بالاتر از این حرف‌ها است.

یک وقت پیش محروم آقا بودیم، من گفتم فلان کس یکی از شاگردان مرحوم علامه طباطبائی - وقتی که از دنیا رفته بود - برای عیادت ایشان رفته بوده در وقتی که در بیمارستان بودند، همان اواخر حیاتشان، دیده بود ایشان دارند صحبت می‌کنند. آمده بود به بقیه گفته بود که این مقامی که ایشان دارند الآن مقام تکلم است ﴿وَكَلَّمَ اللَّهُ﴾... [این را] به آقا گفتم، آقا گفتند که: این که برای علامه طباطبائی مقام نیست! می‌فهمید؟! می‌گوید این برای علامه طباطبائی که مقام نیست! این که چیزی نیست! حالا خیال کرده ﴿وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى﴾ یک چیز عجیبی هم [هست]. نه! گرچه تکلم از ناحیه پروردگار خیلی عالی [است]، چون استناد به او دارد چنان که بلغاء فرمودند، ولی صحبت در این است که خدا در این انسان چیزی را قرار داده که بالاتر از اینها هست. آن نفس ارتباط ذات و تعلق به خود ذات پروردگار است که آن مقام مقام هو است. آن جا دیگر تکلم

^۱ سوره نساء (۴) آیه ۱۶۴

نیست آن جا دیگر اثر نیست آنجا دیگر اصلاً توجه نیست. چه کسی می خواهد به چه کسی توجه کند؟! آن جا دیگر اشاره نیست. آن جا دیگر دوئیت نیست. آن جا در کنار نشستن نیست، آن جا وحدت است، یکی ست. این چه [مقامی] می شود؟! این می شود دلیلی علیک.

مراد امام سجاد از معرفت بر خدا

حضرت سجاد می فرماید: من از بهشت و حوری و جنت و غلمان و این حرف ها، اینها را نمی خواهم! اینها دیگر برای عوام الناس است. نه، معرفت من، مرا بر خود تو هدایت می کند، نه به اسمائت و نه به صفات، نه به آثار، نه به علمت، نه به قدرتت، نه به رزقت، نه به رأفتت، نه به قهاریتت، گرچه اینها از تو جدا نیست، ولی من از اینها همه می خواهم بگذرم و عبور کنم. من فقط ذات تو را می طلبم و این شناخت را دارم. یعنی یک شناختی دارم که آن شناخت من را بر تو می کشاند. اینهایی که می گویند به ذات پروردگار راه نیست! [دلیل ما اینجاست] حضرت سجاد دارد می گوید هست، می گوید [راه] هست. من معرفت دارم و این معرفت مرا بر تو هدایت می کند، بر ذات تو. اینجاست که انسان به کلام اولیاء خدا پی می برد که وقتی می گویند مدام از این طرف و آن طرف حرف نزنید، مدام از بالا و پایین نگویند از بهشت و جهنم بالا نگویند، از ملائکه نگویند، از نمی دانم عوالم مشیت و تقدیر و فلان و این حرف ها نگویند. دائماً نمی دانم از دیدن ظاهری امام زمان و اینها نگویند، مدام از مکاشفات و خواب و اینها نگویند. پس از چه بگوئیم؟! فقط از الله بگویند و بس، که از هر چه غیر از او پایین تر بیاید از دست دادید، از دست دادید.

معرفت امام زمان علیه السلام

[می گویند:] این وقت امام زمان ظهور می کند، آن علامت پیدا بشود ظهور می کند. همین طور شب را به روز و این مجالس را به این حرف هایی که صدتاش هم یک غاز هم نمی ارزد بگذرانیم. خب ظهور می کند که می کند. من به جای اینکه بنشینم دائماً از این حرف ها بگویم، بروم خودم را درست کنم. بروم ببینم چه بدبختی دارم؟ چه بر سرم آمده؟ چه بیچارگی دارم؟ امام زمان که همین طوری آدم علاف نمی خواهد. امام زمان آدم می خواهد که دور و برش باشد. آدم! نه این که یک کاری انجام بدم که همه در بروند و فرار کنند. از امام زمان از نظر خب جنبه رتبه و این حرف ها، پدرش امیرالمؤمنین [که بالاتر بود].

همین هایی که نامه نوشتند برای امام حسین و دعوت کردند. چهار هزار نامه! آقا شوخی نیست چهار هزار تا به سقف می رسد حضرت به آن شخص گفتند آن نامه ها را بیاور [نامه ها را] توی صحرا ریختند، گفتند که پس این نامه ها [از] کجا آمده است؟! این نامه ها از استرالیا و قاره آفریقا آمده است؟! - من دارم می گویم - این نامه ها مگر از همین کوفه نیامده است؟! مگر همین شمایی که الآن آمدید [این نامه ها را نوشتید؟! ای عمر بن حجاج تو که این نامه را فرستادی، باغ های ما سبز شده، [میوه های] درخت ها رسیده اند، همه منتظر

آمدن تو هستند. آن وقت تو آمدی با چهار هزار سرباز جلوی شریعه فرات را گرفتی، خجالت نمی کشی؟! آخر این نامه را تو نوشتی! چه گفتند؟! همینطور سر را [پایین] انداختند. گفتند: دیگر حالا گذشته، دیگر آن موقع این طور نوشتیم حالا وضع عوض شده، زمانه عوض شده است، بعد شما هم اینکار را انجام بدهی. [حضرت گفتند:] عوض شده که شده، برای من که عوض نشده است. برای شما عوض شده، هر کار دلتان می خواهد بکنید، برای ما عوض نشده است، می کشی بکش. تا آخرش هم ایستاد؛ گفت بکشید و او را کشتند، تمام شد. این همه نامه! خب اینها چه بودند؟! مگر اینها امام حسین را قبول نداشتند؟! یکدفعه چه شد؟! خب حالا امام زمان هم همین طور است آقا جان. امام زمان هم همین طور. هیچ تفاوتی بین امام زمان و امام حسین که نیست. امام، امام است و راه او هم یکی است، تفاوت نمی کند. یک مسیر دارد. هیچ اختلافی نیست.

اینکار را بکن آن کار را نکن این کار را بکن، خیلی [از] کارها هست که با مزاجمان جور در نمی آید. خب چه کار باید کرد؟ هیچ، ما هم می شویم یکی از آنها که نامه دادند. منتهی حالا شمشیر به روی امام زمان نمی کشیم، ان شاء الله اگر خدا توفیق بدهد. اقلأً جزو آن چیز (مخالفان) دیگر نمی رویم، ان شاء الله حضرت ما را از اصحاب خودش قرار بدهد، ما حالا خب یک مقداری متجرب هستیم و خلاصه با رفقا یک کمی زک حرف می زنیم، عیب هم ندارد، حالا شوخی جدی یک چیزهایی [گفته شود] بد نیست. حداقل به روی امام زمان شمشیر نمی کشیم، ولی [اگر] امام زمان گفتند هر کاری بکنم، می کنی؟ هر چه [باشد]؟!

مراتب معرفت به امام زمان علیه السلام

یک خُرده به خودمان نگاه کنیم، واقعاً! الآن یکی یکی به خودمان نگاه کنیم. اگر حضرت بگویند که آقا این عبایت را بده، می گوئیم خب [و] راحت می دهیم، این که کاری ندارد [بابا] حالا مثلاً چقدر [قیمت دارد؟] بسیار خب این یکی را دادیم. می بینیم نه اینقدر را خود و خدایی جلو آمدیم. حالا یک خُرده می رویم [جلو]، قبایت را هم در بیاور. خب باشد حالا یک خُرده با پیراهن [و] شلوار راه می رویم چه اشکال دارد؟! امام است دیگر امام زمان است دیگر کاریش نمی شود کرد بالأخره. کسی دیگر می گفت، نه! می گفتیم که شرعاً اشکال دارد انسان! بله! و ﴿سَرَبِيلَ تَقِيكُمْ آلَ حَرَّةٍ﴾^۱ باید لباس پوشید در گرما و سرما. این [را] می گویند. بعد حضرت [می فرمایند] حالا آن میز تحریر هم که خیلی به آن علاقه داری و صد، صد و پنجاه تومان، دو بیست تومان خریدی آن را بیاور بده نمی دانم وقف فلان مؤسسه بکن، [می گوئیم:] خب حالا این را هم بینم یک خُرده فکر می کنیم بالا [و] پایین [می کنیم]. نه بالأخره برایمان ثواب می نویسند دیگر، بالأخره حرف امام زمان است. به حساب ثواب می گذاریم و آن را هم می دهیم. هی کم کم بیائیم جلو، بیائیم جلو، ببینیم تا کجا

^۱ سوره نحل (۱۶) آیه ۸۱

می ایستیم. حضرت می گوید بیا خانه را هم بده. خیلی تقلا می کنیم یک سالی رویش فکر می کنیم. پدر خودمان را که در آوردیم آخرش می گوئیم باشد! چشم این هم، این را هم دادیم در راه خدا، دیگر چه می خواهی؟! بعد دیگر کم کم می آید سر قضایای دیگر، مسائل عاطفی و احساسی و یک دفعه امام زمان می گوید باید بچه‌ات را بدهی، بچه‌ات را باید بدهی. مگر خدا به حضرت ابراهیم نگفت: باید بچه‌ات را بدهی؟! باید بدهی دیگر.

حکایتی از علامه طهرانی درباره معرفت به امام زمان

یک وقت خدمت مرحوم آقا بودیم یکی از آقایانی که رساله هم داشت، در مشهد صاحب رساله بود و مثل اینکه چند سال پیش هم فوت کرد. ما در همان اواخر زمان سابق، زمان شاه، یک چند روزی رفته بودیم و در یکی از همین مسافرخانه‌های مشهد، آنجا اقامت داشتیم. در همان هتل رز که الان در همان حیاط صحن است. یک شب نشسته بودیم، مثل اینکه شب عرفة بود. نشسته بودیم یکی از این آقایان آمد در زد. همان فرد معروف و [صاحب رساله]، فوت کرده است. آمد در زد و ما گفتیم [بفرمایید].

آمد گفت: سلام علیکم، یک دفعه دید که آقا اصلاً [اشتباهی آمده است]. معلوم شد ایشان می خواسته اطاق دیگر برود، به دنبال یک فرد دیگر آمده، اشتباهی از پایین اطاق ما را راهنمایی کردند. دیگر وقتی فهمید آقا اینجا هستند داخل آمد. گفت: آقا خیلی نعم البدل شد و فلان و ...

ایشان فرمودند: نه آقا ﴿إِنَّ آلَ بَقَرَةَ تَشَبَهَ عَلِيًّا نَا وَإِنَّا إِن شَاءَ اللَّهُ لَمُهْتَدُونَ﴾^۱ خلاصه خندید و آمد داخل نشستیم. در ضمن صحبت، یک صحبتی پیش آمد که آیا امام علیه السلام می تواند بگوید زنت را طلاق بده یا نه؟! حالا بعضی‌ها می خواهد بگوید طلاق بده، منتظرند بگویند، نگفته [طلاق می دهند می گویند] امام گفته است. این قسم است. حالا حضرت به اینها نمی گوید چون اینها منتظرند، می خواهی طلاق بدهی [بعد] به پای ما بگذاری، خیلی زرنگی؟ نه خودت می خواهی بدهی برو، به پای ما نگذار.

حضرت می رود دست می گذارد روی یک کیس‌هایی روی چیزهایی که مسئله مشکل است. حالا ما خدایی می آیم حضرت را این طوری اذیت می کنیم. [حضرت می گوید:] تو چه کسی هستی نشستی اینجا داری ما را این طوری به شیعیانمان معرفی می کنی؟ علی کل حال بالأخره ما هم می گویم حالا داریم رفیقانه می گوئیم دیگر و خلاصه شوخی می کنیم و اینها. خلاصه صحبت این بود. حالا یک وقت حضرت می آید می گوید که باید زنت را طلاق بدهی. ای داد بیداد! یابن رسول الله! چی شد؟ هیچ وقت جدّ بزرگوار شما به کسی هم چنین اوامری نفرمودند، شما چطور آمدید دارید یک هم چنین مسائلی را مطرح می کنید؟! حضرت می فرماید: خب دیگر علی کل حال قضیه و مسئله این است. خب حالا اگر من این را طلاقش بدهم آیا دوباره

^۱ سوره بقره (۲) آیه ۷۰

می توانم بگیرمش؟ [حضرت می فرماید: نه! می گویم یکی دیگر برود بگیردش. ای داد بیداد! خیلی کار خراب تر شد. آخر بعضی ها هستند سه طلاقه می دهند و پشیمان می شوند و قضیهٔ مُحَلَّل کشیده می شود دیگر خلاصه اینجا مطلب زیاد است و حکایات زیاد است. [حضرت می فرماید: نه خیر آقا! خانمت را که یک سال است ازدواج کردید، تازه به هم علاقه پیدا کردید باید طلاقش بدهی، و بعد هم یکی دیگر می گیردش، تمام شد و رفت. تو هم هیچی دیگر گیت نمی آید.

صحبت این بود که امام علیه السّلام می تواند یک هم چنین [مطلبی بفرماید یا نه؟]. می گفت: بله ما در نجف که بودیم - آن زمان مرحوم آقای خمینی هنوز بودند دیگر، هنوز زمان شاه در نجف بودند - ما در مجلسی بودیم پیش آقای خمینی، فلان کس، یکی از افراد - که الآن در طهران است - از آقایان معروف طهران است ایشان رو کرد به آقای خمینی، حالا من نمی دانم نظر مرحوم آقای خمینی چه بوده است؟ این را مطرح نکرد. ولی گفت آن شخص گفت آقا! رو کرد، البته او تعبیر می آورد، رو کرد به حاج آقا روح الله، گفت: آقا مشهدی حسن دوغ فروش هم - که سر کوجه شان یک مشهدی حسن در نجف بود - یک هم چنین حرفی نمی زند، چه برسد اینکه امام بیاید یک هم چنین چیزی بگوید! خب این قضیه تمام شد و مرحوم آقا هم هیچ چیز نگفتند و آن شخص رفت.

من گفتم: آقا این آقا چه [می گوید؟] این چرت و پرت ها چه بود می گفت [که] مشهدی حسن...! گفتند: «آقا اینها فهم شان از امام همین قدر است. همین قدر است.» مشهدی حسن دوغ فروش هم یک هم چنین حرفی نمی زند چه برسد [به] امام.

استدلال قرآنی بر ولایت مطلقه امام زمان بر همه امور

مسئله حیّ [و] حاضر است. یک سؤال من از شما می کنم، همین الآن شما جواب من را بدهید، حالا نیاز به رسائل، مکاسب و کفایه ندارد، همین یک سؤال [را می کنم]. آیا خضر سر بچهٔ ده سالهٔ معصوم را بُرید یا نبرید؟! این که آیهٔ قرآن است. ﴿فَأَنْطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا لَقِيَا غُلَامًا فَقَتَلَهُ﴾ غلام، غلام یعنی یک بچه، بچه ای که هنوز به سن بلوغ نرسیده را غلام می گویند، یا حتی بعد از بلوغ را هم می گویند. خب، بچه ای که هنوز تکلیف نشده است معصوم است دیگر. گرفت و عجب! جلوی چشمان این چاقویش را در آورد خیر خیر تمام. اصلاً! دیگر اینجا حضرت موسی داغ کرد ای وای چه کار داری می کنی؟ دیگر آن کار را کردی، آن کار را کردی، کشتی مردم بدبخت را سوراخ کردی هیچ چیز به تو نگفتیم، دیوار را فلان کردی، این بچه را دیگر [چرا کشتی؟] گفت: خیلی خب. بعد شروع کرد برایش توضیح دادن. جان من آن کاری که من راجع به کشتی کردم به این

^۱ سوره کهف (۱۸) آیه ۷۴

علت بود، این حکمت داشت. این دیوار را که من درست کردم این بود، و این بچه این بود. این بچه اگر بزرگ می شد فرد نابابی می شد و موجب می شد پدر و مادرش هم از راه به در بشوند. من این را الآن قطع کردم که این دیگر دچار عذاب نشود، یک، دوم پدر و مادرش در امان بمانند، سه، خدا هم عوض این، یک بچه دیگری را می دهد که بچه صالح هستند. اینجا دیگر آرام شد، گفت خیلی خب، مطلب را گرفتی دیگر برو، با من نمی توانی باشی، چون من همین هستم. فردا می روم سر یکی دیگر را می بُرم، پس فردا می روم یک جای دیگر را خراب می کنم، چون نمی توانی با من بمانی خداحافظ.

آیا کار حضرت خضر درست بود یا نبود؟! خدا تأیید کرده است دیگر، حضرت خضر. طلاق دادن مهم تر است یا سر بچه ده ساله را بریدن؟! اصلا چه ربطی به هم دارند؟! آیا حضرت خضر بالاتر است یا امام زمان؟ یعنی امام زمان از یک حضرت خضر کمتر است [که] بگوید آقا زنت را طلاق بده؟ دو دوتا چهار تا. همه رفقا فهمیدند دیگر، به این آسانی. آقا به این آسانی را نمی فهمند! خدا در اینجا می گوید: حضرت خضر آمد اینکاری را که کرد درست بود و علت هم این بود. حضرت خضر بالاتر است یا امام زمان یا امیرالمؤمنین یا امام سجاد، کدام بالاترند؟! این را که دیگر نمی توانید بگوئید که حضرت خضر بالاتر است. حضرت خضر نوکر اینها هم نمی شود. درست؟! حالا امام بیاید بگوید که زنت را طلاق بده. [می گویند] مشهدی حسن دوغ فروش هم این حرف را نمی زند. عجب!

حالا متوجه شدیم چه کسی باید به او دلالت کند؟ کسی که او را بشناسد. هر جا نمی شود رفت. اینهایی که خدمتتان عرض می کنم اینها کسانی بودند که رساله عملیه داشتند و مقلد داشتند! ولی مسئله این است. حضرت سجاد می فرماید: خدایا من معرفتم بر ذات توست.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ